



مقاله

راه‌های آفرینش در هنر از مسیر رنج عبور می‌کند چرا که رنج عمیق‌ترین روح انسانی را در نویسنده بر می‌انگیزد و جاودان‌ترین آثار را به ثمر می‌رساند.

ادبیات زنان و رنج زیستن

فرج براری



در گذر مصیبت بار زنده‌گی زنان شاعر و نویسنده‌ای، بودند که در نوشته‌هایشان از نقش قراردادی و اجتماعی خود پا را فراتر گذاشتند و توانستند با آثار خود خواسته‌های سرکوب شده‌ی هم‌جنسان خود را در نظام مرد سالار به تصویر بکشند. آنان در آثارشان نشان دادند که امور تصادفی همانند جنسیت چه‌گونه در طول تاریخ سرنوشت زنان را تعیین کرده است و با طرح این پرسش‌ها که آیا مرد مالک زن است؟ و آیا وجودش تنها در قبال اطاعت و کمک به تناسخ و تولید مثل قطعیت پیدا خواهد کرد روبه‌رو بودند. و این که آیا درک تصویر زیستن ناگریزشان در جامعه‌ی مرد سالار نبود که خود ویران‌گری‌شان را اجتناب ناپذیر جلوه می‌داد و بازتاب این تصویر هولناک بود که شعر و ادبیات داستانی زنان در دوره‌های مختلف را به تیره‌گی کشانید این سیاهی و سستیزه جویی که در آثارشان به چشم می‌خورد آنان را تا مرزهای مجادله در برابر مردان کشانید چرا که طغیانی بود برای آشکار کردن حقیقت تنهایی و مظلومیت زن در جامعه خشن و بی‌عاطفه همان‌گونه که عنوان این نوشته بدان اشاره دارد در این یادداشت قصدمان نگاهستن مقاله‌ای فمینیستی یا پرداختن به ادبیات زنان نیست، بلکه می‌خواهیم تنها نمونه‌هایی از تجربه‌ی تلخ سرگذشت و زنده‌گی نویسنده‌گان و شاعران زن و انعکاس آن در آثار هنرمندان مردی که هر چند دنیای مردانه را به دیده‌ی اغماض نگریستند و

در آثار خود به موضوع زنان در عصر خود پرداختند اشاره کنیم. «ادوارد مونک»، در تابلو معروف «جیغ» احساس وحشت و درد زنان با چهره پریشان دورانی که در آن می‌زیست را تا مرزهای وحشت و جنون تصویر کرده است. در این اثر روح گرفتار مونک زن را در پیوند با مرگ و نابودی به خاطر می‌آورد از این رو مترادف با مرگ و منبع وحشت است. او زنی را تصویر کرده است ایستاده بر لبه‌ی یک مغاک بی‌انتهای در آسمانی طوفانی و با سایه‌های شبح وار در اطراف زن که صورتش را با دو دست گرفته با چشمانی از حلقه درآمده در خلا جیغ می‌زند و هیبت وهم آلود دو مرد در پس زمینه پیداست و این منتهای وحشت در آسمانی گلگون و چشم اندازی کبود رنگ در پلی به سوی تباهی ست. به راستی او چرا جیغ می‌زند؟ زن نگون بخت چه تصویر هولناکی را دیده است؟ در اوایل قرن بیستم آیا مونک خطر ورود به قرنی چنین خوف انگیز و سرشار از جنایت را هشدار داده بود؟ ما آن جیغ را همیشه در گوش‌هایمان خواهیم داشت. این جیغ فریاد و خروش مونک علیه تمدنیست که جز سقوط برای زن ارمغانی دیگر نداشته است.

آیا درک تصویر زیستن ناگریزشان در جامعه‌ی مرد سالار نبود که خود ویران‌گری‌شان را اجتناب ناپذیر جلوه می‌داد و بازتاب این تصویر هولناک بود که شعر و ادبیات داستانی زنان در دوره‌های مختلف را به تیره‌گی کشانید

لئوناردو داوینچی، هم در مونالیزا معروفترین تابلوی جهان تنهایی رمز آلود و شمایلی زنانه‌گی جاودانی را خلق کرده است که لبخند مبهمش سوال بی‌جواب و طلسم ناگشودنی بسیاری از هنر شناسان و هنرمندان جهان است یکی او را با عشق نافر جام لئوناردو پیوند می‌دهد دیگری او را یک روسپی می‌پندارد. ولی آن چه مسلم است این است که مونالیزا با طرح این معمای ناگشودنی روح ستایشگرانش را به ژرفای درون خویش کشانیده و هنوز هم به نا آگاهی آنان می‌خندد. تأثیر آوازه مونالیزا علاوه بر هنر جولانگاه مکاشفه دانشمندان علوم مختلف از ادبیات شعر و فلسفه گرفته تا نجوم، ریاضیات، جامعه‌شناسی، سیاست و حتی صنعت بوده است. به طوری که اخیراً یکی از بزرگترین شرکت‌های خودرو سازی جهان جدیدترین محصول



او به ستوه آمده و سرگردان در شهر زنجیرها همان‌گونه که در شعری می‌گوید:

به ستوه آمده بودم از خود
/ از زن بودن / از رخت‌ها و
ظرف‌ها / در شهر زنجیرها فارغ از
مردان / به ستوه آمده از جنسیت‌ها
و شکل‌ها / در شهر زنجیرها جایی
که ژاندارک را با جامه‌ی مردانه
سوزانده بودند /

و او در شهر زنجیرها در اکتبر
۱۹۷۴ خود را کشت.

یکی دیگر از این زنان هنرمند «مارینا

تسوه تایوا» شاعر بزرگ روس بود استعداد
شگرف او در نوجوانی شاعران بزرگ
آن زمان روسیه را به تحسین و داشت.

کشمکش میان عشق و نفرت، هستی و
نیستی همراه نگاه فلسفی و ظرافت طبع از
او شاعری صاحب سبک و پیشرو ساخته بود

اما انقلاب کبیر ۱۹۱۷ برای مارینا مانند بسیاری
از نویسندگان و شاعران آن زمان روسیه پیامد
شومی را به همراه داشت. که نتیجه‌اش تبعید

ناگزیر او به اروپا بود که سرنوشت هم بی‌رحمانه
زنده‌گی سختی را برایش رقم زد. «تسوه تایوا» در
شعارش با صراحت، دردهای هم‌نوعان معاصرش را

تصویر کرد. کثافت و بی‌رحمی دنیای پیرامونش را
با وجود اشعار رمانتیک آغازین از او شاعری مرگ
اندیش ساخت. در ۱۹۳۹ پس از بازگشت به کشورش

«بلشویک‌ها» او را تبعید و شوهرش را دستگیر و تیر باران
کردند عاقبت پس از سال‌ها تنهایی و انزوا او در ۱۹۴۱ از
مبارزه برای زنده‌گی دست کشید و در شهر کوچکی در آن
سوی ولگای «تاتارستان» خود را حلق آویز کرد.

هر یک از هنرمندانی که نام بردیم و نیز بسیاری کسان از
هنرمندان بزرگ تاریخ در زنده‌گی رنج و آلام فراوان کشیده‌اند
که شاید سرچشمه‌ی هنر آنان از همین درد نشأت گرفته باشد

ولی زجر کشیده‌ترین انسان هنر «فریدا کالو» بود نام این نقاش
مکزیک‌ی معاصر را که می‌شنویم ناخواسته واژه‌ی رنج به ذهنمان
خطور می‌کند. او را الهه دردا معاصر زنان نامیده‌اند از این رو که

سراسر زنده‌گی‌اش در انبوهی از رنج و عذاب روحی و جسمانی
گذشت او قلم را در جوانی پس از تصادفی مرگبار که زمین‌گیرش
کرد برگرفت و بر بوم نشانید در پرتوها و خودنگاره‌هایی که فریاد

می‌کشید تلخی تکان دهنده‌ای به چشم می‌خورد که با برانگیختن
احساسات، ما را به همذات‌پنداری با خود تشویق می‌کند. او هسمر

«دیه گور ریورا» نقاش معروف بود که ناتوانی‌اش در وفاداری بر
مصائب فریدا افزود. او در نقاشی «چهره من با موهای بریده» و
همچنین «خودکشی در دوروتی هال» ضمن بازگو کردن استیصال و

خود ویرانگریش توانست تمایل به مرگ و استیصال زنان عصر خود را
به تصویر بکشد سرانجام در ۱۹۵۴ این قهرمان رنج کشیده هنر معاصر
هم به مرگی مشکوک از میان رفت.



خود را با الهام از لیخند اسرار آمیز مونا لیزا ساخته است. این‌ها همه به
کنار ولی ایا لیخند اتیری او با دنیای خاکی و ناسوتی ان تفاوت ندارد؟
مونا لیزا اگر ما را می‌بیند چرا این قدر به ما بی‌اعتناست. بی‌شک او ما
را دست می‌اندازد و فرییمان می‌دهد. اصلاً خلق شده که با ما چنین
کند. آیا لئوناردو با خلق مونا لیزا حالات افسرده‌گی با درد و اندوه
ژرف و لیخند مبهم تمسخر آمیزش شمایی از زنان عصر خود را رو
نکرده است؟

زن نویسنده‌ای که مسیر مشابهی از رنج و نوشتن را در زنده‌گی طی
کرد «ویرجینیا وولف» بود. او نویسنده‌ای پیشتاز و یکی از پیشگامان
رمان مدرن بود که علاوه بر سستیز درونی خویش شجاعانه با درهم
شکستن الگوی زمان شکل تازه‌ای از داستان‌نویسی را بنیان نهاد. علاوه
بر داستان او زنده‌گی را هم به چالش گرفت چون اعتقاد داشت که
واقعیت چیزی غیر قابل باور القاء می‌کند.

او به قلمرو سرگشته‌گی و شوریده‌گی شخصیت‌هایش که زنان هستند
پای می‌گذارد آثار او گامی نخست در جنبش زن محورانه در گسترده‌گی
جریانی که بعدها عنوان فمینیست به خود گرفت نقش داشت.

مونا لیزا اگر ما را می‌بیند چرا این قدر به ما
بی‌اعتناست. بی‌شک او ما را دست می‌اندازد و
فرییمان می‌دهد. اصلاً خلق شده که با ما چنین
کند. آیا لئوناردو با خلق مونا لیزا حالات افسرده‌گی
با درد و اندوه ژرف و لیخند مبهم تمسخر آمیزش
شمایی از زنان عصر خود را رو نکرده است؟

وولف حالات ذهنی جزئیات و جنبه‌های درونی روح اندوهبار
شخصیت‌هایش را نشانه گرفت. روح نا آرام و افسانه خود ویرانگری‌اش
همان‌گونه که در رمان خیزاب‌ها می‌گوید؟ ای مرگ می‌خواهم خود
را به آغوش افکنم / سرفراز و شکست ناپذیر / سرانجام زنده‌گی
پر بار او را در بیست و هشت مارس ۱۹۴۱ در حالی که جیب‌های
خود را پر از سنگ کرده بود و با انداختن خود به رودخانه‌ی «اوز»
پایان بخشید.

سرنوشت مشترک و تراژیک «سیلو یا پلات» و «آن سکستون» دو تن
از شاعران بزرگ مکتب اعترافی شعر آمریکا نیز نمونه روشنی از تحمل
رنج زیستن زنان در جامعه‌ی مرد مدار و سرکوب گر را آشکار می‌کند.
آنان موضوعات ساده و جزئیات اتوبیوگرافی وار زنده‌گی سخت خود
را در پیوند با شخصیت‌های تاریخی و فرهنگی ترسیم می‌کردند آثار
آنان تلاشی بر ضد ریاکاری طبقه‌ی متوسط آمریکا و همچنین جامعه‌ی
تحت استیلای مردان را می‌نمایاند. اشعار پلات فریاد درد زن بودن و
زبان حال مردمانی زخم خورده و قربانی خشونت‌ی تحمیل شده را در
قالب الگوهای کهن و شخصیت‌های اسطوره‌ای بازگو می‌کند.

افسانه‌ی پلات نیز همانند شاعران و نویسندگان زن محکوم و
فنا و بعد از جدایی ناگزیر از شوهر که به زن دیگری دل سپرده بود
در صبح روز یازدهم فوریه ۱۹۶۳ بعد از نوشتن آخرین شعرش اینک
کامل شده‌ام / و پیکر مرده‌ام لیخند کامیابی بر لب دارد / با گاز خود
را کشت.

شعر «آن سکستون» نیز همانند شعرهای پلات به ژرفای احساس
و روان خواننده‌گانش نفوذ کرد. سرگذشت او حکایت تلاش و مبارزه
در راه زنده ماندن در جامعه‌ای است که قادر نبود آن را در یابد. سرانجام